معمّا

بشر خود معمّاست پُر رمز و راز — به باطن حقیقت به ظاهر مجاز

مجازش ضرور از تعیّن بود — پی آب و دان و تعفّن بود

حقیقت به ماهیّت ذات اوست — جمال مجسّم به مرآت اوست

عیان و نهان با تو هم منزل‌اند — شریک تو در کار آب و گل اند

یکی در مجاز است و رنگ و لعاب — دگر از تقلّای او در عذاب

هرو در پی حکم و دلخواه او — که با سر درآئی درون چاه او

نگر راه و رفتار دی رفتگان — مگر وارهانی از این ورطه جان

خود این راه با دیدۀ باز بین — به هرگاه عبرت فزا راز بین

فاتحان

تو هم زان سفر کرده‌ها یک سری نگر از کدامین یکی برتری!

تو ای نوح توفان بحر وجود ببین موج‌های فرا و فرود

الا فاتح روم و هند و حجاز کجا رفت محمود و چون شد ایاز

در این تفته وادی بی‌انتها بسا قهرمانان که آمد ز پا

بهر یک وجب گور صد قیصر است غبارش تن چند نام آور است